

من کوچکم
ولی دینم بزرگ است.

من کوچکم
ولی لباس رزم می پوشم و تفنگ به دست می گیرم
و با کافران و با صدام می جنگم.

من کوچکم
ولی دلهای ما کوچکها،
مثل اسلام، بزرگ است

من می میرم
و پیروزی را،
به مسلمانان دنیا تقدیم می کنم.
الله اکبر!

آرش سلطانی، ۱۰ ساله، از آبادان

دژخیم به ما تیر می زند
ما شهید می شویم
خون از بدن ما جاری می شود
و خون، گل لاله می شود.
لاله باز می شود
پرندۀ ای از آن بیرون می آید
و فریاد اسر می دهد:
«آزادی! آزادی! آزادی!»

زهرآ مصیبی، ۱۱ ساله، از تهران

باد می وزد

باد می وزد و بوی خون می آورد.

بوی خون تورا ای برادر پاسدار،

ای برادر سرباز،

باد می وزد و بوی خون تورا

از سوسنگرد و خونین شهر و اهواز و آبادان می آورد.

باد، شاخه های درختان را به یکدیگر نزدیک می کند

شاخه ها با هم زمزمه می کنند و می گویند:

«اسلام پیروز است،

ایران پیروز است.»

باد می وزد و بوی خون تورا می آورد.

باد، بوی پیروزی تورا همراه دارد.

تهمینۀ شهبازی، ۱۴ ساله، از نهاوند

خونین شهر

من فرزند خونین شهرم
شهر خون و پیام،
شهر لاله های سرخ،
شهر فریادها،
شهر غر یوتفنگها و توپها
شهر در خون شناور ایران

هر جا دیدی صدای شلیک توپها
سکوت شهر را می شکند،
آنجا خونین شهر است
هر جا دیدی مردم تفنگ بر دوش به جبهه می روند،
آنجا خونین شهر است
هر جا دیدی دشمنان ایران به خون غلتیده اند،
آنجا خونین شهر است.
و هر جا دیدی لاله های سرخ، شکفته،
آنجا خونین شهر است
شهر پیامها
شهر دلاور یها،
شهر خونین،
خونین شهر همیشه بهار.

سوسن حاجی الاحمدی، ۱۶ ساله، از تربت جام

فریادِ منِ خوزستانی

من در سرزمینی که روشنائی زاء
و مهتاب را
در آن توانی یافت،

خانه دارم
در سرزمینی که زیرِ خاکهای آن،
خونِ سیاه هزاران هزار ایرانی،

نهفته است.

در میان انبوهی از صفیر گلوله‌ها،
توپ و تانک و راکت و خمپاره،

در مرز،

در جبههٔ دزفول.

شب هنگام،

موشک را در آسمان خانه ام،

خواهی دید.

خونم همیشه بر زمین جاری است،

فریادم خروشان است،

قلبم در طپش است،

ولی استوار و پابرجا،

بر خاکم حاکم هستم،

و لبخند را بر لبانم همیشه خواهی دید

تو ای بیگانه،

به خاکم تجاوز کردی.

در شب به خانه هایمان هجوم آوردی

عزیزانم را در خواب شیرین آواره ساختی،

ولی من چون نخل راسخ و استوار ایستاده ام.

من اسلحه ام را بر زمین نخواهم گذاشت

و از خاکم دفاع خواهم کرد.

ولی هیچ وقت به خاکت،

تجاوز نخواهم برد،

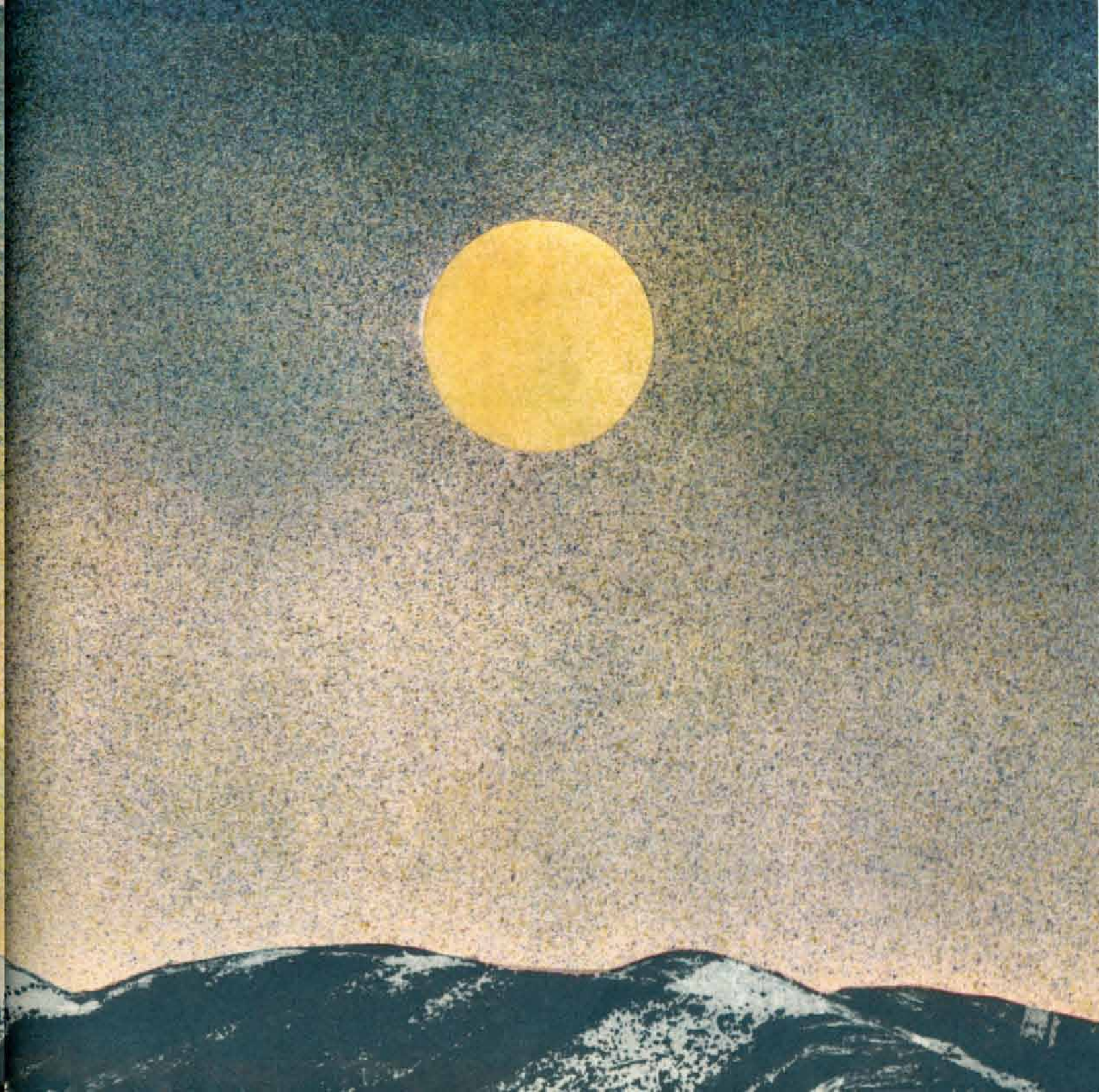
و بر خانه های مردم محرومت،

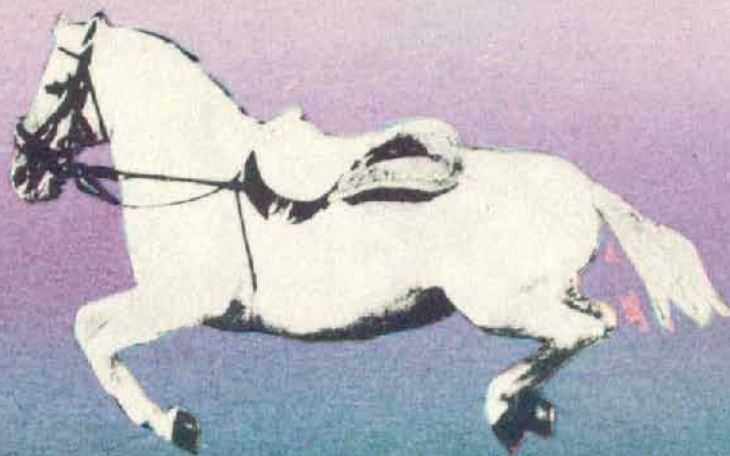
موشک نخواهم فرستاد

و مردم و سرزمین محرومت را

خونین نخواهم ساخت.

رضوان برزن، ۱۶ ساله، از دزفول





من هم می آیم

برادرم،
دیشب خوابت را می دیدم.
خواب دیدم
که سوار بر اسب سفیدی شادمانه به سویم می آیی
و من با شعر اکود کانه ای،
آغوشم را برای استقبال از تو گشوده ام.
تو گفتی:
«این اسب، مظهر آزادی است؛
ارمغان پیروزی است.»
آه برادر، برادر خوبم،
نمی دانی که قلبم، جسمم، روحم
برای به دست گرفتن اسلحه
و مبارزه با دشمن وطنم
چگونه بیتابی می کند!

برادر،
مرا هم با خود به سرزمین لاله های سرخ ببر
آنجایی که کنار هر لاله ای شهیدی خفته است در خاک.
من تشنه شربت شهادتم
مرا با خود ببر! مرا با خود ببر!

فریبا نظمی، ۱۷ ساله، از سلماس،

کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان برای مخاطب های زیر کتاب منتشر می کند:

۱- گروه های سنی کودکان و نوجوانان:

گروه الف: سال های قبل از دبستان.

گروه ب: سال های آغاز دبستان (کلاس های اول، دوم و سوم).

گروه ج: سال های پایان دبستان (کلاس های چهارم و پنجم).

گروه د: دوره راهنمایی.

گروه ه: سال های دبیرستان

۲- اولیاء تربیتی کودکان و نوجوانان.

